



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

بُتها تراشیدم بسی، بهر فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آمدم از آزری^(۱)

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهر دکانِ بُتگری

دگان ز خود پرداختم، انگازها^(۲) انداختم
قدر جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری^(۳)

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُضِلِّ» (۴)
ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لَمْتُری (۵)

کی درخورِ (۶) لیلی بُود؟ آنکس کزو مجنون شود
پایِ عَلمِ (۷) آنکس بُود کاو راست جانی آن سری

(۱) آزر: پدر یا عموی حضرت ابراهیم، آزری: مجازاً بتگری

(۲) اَنگاز: دست‌افزار، ادات، آلت

(۳) بَری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور

(۴) مُضِلِّ: گمراه‌کننده

(۵) لَمْتُر: چاق، فربه، کاهل

(۶) درخور: لایق، سزاوار

(۷) پایِ عَلم: محل تجمع سپاه، جایی که شاهان و سالاران ایستند، مجازاً
مرکز و مصدر امر، ملجأ و پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

بُتْهَا تَرَاشِيدِم بَسِي، بَهْرِ فَرِيْبِ هَر كَسِي
مَسْتِ خَلِيْمِ مَن كَنُونِ، سِيْرِ اَمْدَمِ اَز اَزْرِي

اَمْدِ بُتِي بِيْرَنَگِ و بُو، دَسْتَمِ مَعْطَلِّ شَدِ بَدُو
اَسْتَاْدِ دِيْگَرِ رَا بَجُو، بَهْرِ دِکَانِ بُتْگَرِي

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هَنْرِ خُوِيْشِ بِيُوْشَمِ ز هَمِه، تَا نَخْرَنْدَمِ
بِه دُو صَدِ عِيْبِ بِلَنْگَمِ، کِه خَرَدِ جَز تُو اَمِيْرَمِ؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

بِي اَنِ خَمِيْرَمَايِه گَر تُو خَمِيْرِ تَن رَا
صَدِ سَالِ گَرْمِ دَارِي، نَانَشِ فَطِيْرِ (۸) بَاشَدِ

(۸) فَطِير: نانی که درست پخته نشده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونى، چو بی توفیق بود
هرچه او می دُوخت، آن تفتیق (۹) بود

(۹) تَفْتِيق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۳

بت پرستی چون بمانی در صُور (۱۰)
صورتش بگذار و در معنی نگر

مردِ حَجِّی همره حاجی طلب
خواه هندو، خواه تُرک و یا عرب

منگر اندر نقش و اندر رنگِ او
بنگر اندر عزم و در آهنگِ (۱۱) او

(۱۰) صُور: جمع صورت، نقش‌ها

(۱۱) آهنگ: قصد، عزم، اراده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش
بنگر اندر عشق و، در مَطْلُوبِ خویش

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر هَمَّتِ خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دُم دید ثعلب^(۱۲)

(۱۲) ثعلب: روباه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸

ز آن حالها بگو که هنوز آن نیامدهست
چون خوی صوفیان نبود ذکرِ مامضی^(۱۳)

(۱۳) مامضی: آنچه که گذشته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

بُتها تراشیدم بسی، بهر فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آمدم از آزی

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهر دکانِ بُتگری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنسِ تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲

چون که عاشق، اوست تو خاموش باش
او چو گوشت می‌گشَد (۱۴)، تو گوش باش

(۱۴) گوش کشیدن: کنایه از توجه دادن، آگاه نمودن، و تنبیه کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست
کآن دلیلِ غفلت و نقصانِ ماست

پیشِ بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ انصِتُوا

گر بفرماید: بگو، برگوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وَهْم او ترک ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲

پیش بینایان، گنی ترک ادب
نار^(۱۵) شهوت را از آن گشتی حط^(۱۶)

چون نداری فطنت^(۱۷) و، نورِ هدی
بهر کوران، روی را میزن جلا

پیش بینایان، حدت^(۱۸) در روی مال
ناز می‌کن با چنین گندیده حال

(۱۵) نار: آتش

(۱۶) حَطَب: هیزم

(۱۷) فِطْنَت: زیرکی، باهوشی

(۱۸) حَدَث: مدفوع، ادرار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱

حیله‌های تیره اندر داوری
پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

این جسد خانهٔ حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانهٔ حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله نیک

طَهْرًا بَيْتِي (۱۹) بیانِ پاکی است
گنجِ نور است، ار طلسمش خاکی است

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵

«...وَ عَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهْرًا
بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«...ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم:
خانه مرا برای طواف‌کنندگان و مقیمان و راکعان
و ساجدان پاکیزه دارید.»

(۱۹) طَهْرًا بَيْتِي: خانه‌ام را پاک کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹

ابلهان، تعظیمِ مسجد می‌کنند
در خرابیِ اهلِ دل، جدّ می‌کنند

آن مجاز است، این حقیقت ای خَراَن
نیست مسجدِ جُز درونِ سَرورَان

مسجدی کآن اندرونِ اولیاست
سجده‌گاهِ جمله است، آنجا خداست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گُنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی (۲۰)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سویِ طهارت رُو بتاز

وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین (۲۱) ای غوی (۲۲)

(۲۹) شسته: مخفف نشسته است.

(۲۱) پیشین: از پیش

(۲۲) غوی: گمراه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۲

کونِ خر را نظامِ دین گفتم
پُشک را عنبرِ ثمین (۲۳) گفتم

اندر این آخِرِ جهان ز گزاف
بس چمن نامِ هر چمین (۲۴) گفتم

طوق بر گردنِ کپی (۲۵) بستم
نامِ اعلیٰ بر اَسفلین گفتم

(۲۳) ثمین: گرانبها

(۲۴) چمین: ادرار، مدفوع

(۲۵) کپی: میمون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳

این مَثَلِ اندر زمانه جانی است
جانِ نادانان به رنجِ ارزانی است

زآنکه جاهل (۲۶) ننگ دارد ز اوستاد
لاجرَمِ رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالای استاد، ای نگار (۲۷)
گنده و پُر کژدم (۲۸) است و پُر ز مار

زود ویران کُن دکان و بازگرد
سوی سبزه و گلبنان و آبخورد (۲۹)

نه چو کنعان، کوز کبر و ناشناخت
از گُه عاصم (۳۰)، سفینه (۳۱) فوز (۳۲) ساخت

علم تیراندازیش آمد حجاب
وآن مراد او را بده حاضر به جیب

ای بسا علم و ذکاوات (۳۳) و فِطْن (۳۴)
گشته رهرو را چو غول و راهزن

- (۲۶) جاهل: نادان
 (۲۷) نگار: محبوب، معشوق
 (۲۸) کژدم: عقرب
 (۲۹) آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه
 (۳۰) عاصم: نگهدارنده
 (۳۱) سفینه: کشتی
 (۳۲) فوز: نجات، رستگاری
 (۳۳) نکاوات: جمع نکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
 (۳۴) فِطْن: جمع فِطْنَت، زیرکی‌ها
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰

بیشتر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌اند
 تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند

خویش را عریان کن از فضل و فضول
 تا کند رحمت به تو هر دم نزول

زیرکی ضد شکست است و نیاز زیرکی بگذار و با گولی (۳۵) بساز

(۳۵) گولی: حماقت، در اینجا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافعِ دنیایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

بُتها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیرِ آمدم از آزی

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیْسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تُو اِی زُوْدَلَالِ (۳۶)

(۳۶) زُوْدَلَالِ: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرشْمِه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

كُرْدِه حَقِ نَامُوْسِ رَا صَدِّ مِّنْ حَدِيْدِ (۳۷)
اِی بَسِي بَسْتِه بِه بَنْدِ نَآپِدِيْدِ

(۳۷) حَدِيْدِ: اَهْن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فَتیٰ^(۳۸)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۳۸) فَتیٰ: جوان، جوانمرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستَم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد^(۳۹)
صد قضایِ بد سویِ او رو نهاد

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها

دشمنان او را ز غیرت می‌درند
دوستان هم روزگارش می‌برند

(۳۹) مزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتري کو سود دارد، خود یکی‌ست
لیک ایشان را در او ریب (۴۰) و شکی‌ست

از هوایِ مشتريِّ بی شُکوه
مشتري را باد دادند این گروه

مُشْتَرِيٌّ مَاسْتِ اللَّهِ اشْتَرَى^{٤١}
از غمِ هر مُشْتَرِي هِينِ بَرْتَرِ أ

«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست
بهوش باش، از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

قرآن کریم، سوره توبه (٩)، آیه ١١١

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت
خریده است...»

مشتریی جو که جویانِ تو است
عالمِ آغاز و پایانِ تو است

هین مَکَش هر مشتری را تو به دست (۴۲)
عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

زو نیابی سود و مایه گر خَرَد
نبودش خود قیمت عقل و خِرَد

نیست او را خود بهای نیم نعل
تو برو عرضه کنی یا قوت و لعل؟

حرص، کورت کرد و محرومت کند
دیو، همچون خویش مَرْجُومت (۴۳) کند

همچنانک اصحابِ فیل و قومِ لوط
کردشان مرجوم چون خود، آن سَخُوط (۴۴)

مُشتری را صابران دریافتند
چون سوی هر مشتری نشتاftند

آنکه گردانید رو زان مشتری بخت و اقبال و بقا شد زو بری (۴۵)

(۴۰) ریب: شک و تردید

(۴۱) اِشتری: خرید

(۴۲) دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع. در اینجا منظور طلب کردن است.

(۴۳) مَرْجُوم: سنگسار شده

(۴۴) سَخُوط: نفرین شده و ملعون

(۴۵) بری: بیزار، منزجر، دوری‌گزیننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۴۶) و سَنی (۴۷)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۴۶) حَبْر: دانشمند، دانا

(۴۷) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت (۴۸) آخرش ده می‌دهند (۴۹)

(۴۸) ندامت: پشیمانی

(۴۹) ده دادن: منزجر شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

بداد پندم استادِ عشق ز استادِ
که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع (۵۰)
منتظر را به ز گفتن، استماع (۵۱)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت‌ست
هر خیالِ شهوتی در ره بُت‌ست

گر به فضلش پی بردی هر فضول (۵۲)
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

عقل جزوی همچو برق است و دَرخَش (۵۳)
در دَرخَشی کی توان شد سوی و خَش (۵۴)؟

نیست نورِ برق، بهر رهبری
بلکه امرست ابر را که می‌گری

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست

عقلِ کودک گفت بر کُتاب (۵۵) تَن (۵۶)
لیک نتواند به خود آموختن

عقل رنجور آردش سوی طبیب
لیک نَبود در دوا عقلش مُصیب (۵۷)

(۵۰) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۵۱) استماع: شنیدن

(۵۲) فُضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

(۵۳) دَرخُش: آدرخش، برق

(۵۴) وَخُش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون

(۵۵) كُتَّاب: مکتب‌خانه

(۵۶) تَن: فعل امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی

بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مداوم به کاری یا چیزی مشغول بودن

(۵۷) مُصِيب: اصابت کننده، راستکار، راست و درست عمل کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

دم نزنم زآنکه دم من سگُست (۵۸)
نوبتِ خاموشی و ستاریست

خامش کن که تا بگوید حَبیب (۵۹)
آن سخنان کز همه متواریست (۶۰)

(۵۸) سگُستن: گسیختن، گسستن

(۵۹) حَبیب: دوست، در اینجا یعنی خداوند

(۶۰) متواری: گریزان، فراری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

بُتْها تراشیدم بسی، بهر فریبِ هر کسی
مستِ خلیم من کنون، سیر آمدم از آزی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵

خود هنر آن دان که دید آتشِ عیان
نه گپِ (۶۱) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ (۶۲)

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند،
نه آنکه فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

(۶۱) گپ: گپ، گفتگو کردن
(۶۲) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰

هر یکی خاصیتِ خود را نمود
آن هنرها جمله بدبختی فرود

آن هنرها گردنِ ما را بیست
ز آن مَناصِب (۶۳) سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حَبْلٌ مَسَدٌ
روزِ مُردن نیست زان فن‌ها مدد

قرآن کریم، سورهٔ لَهَب (۱۱۱)، آیهٔ ۵

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس
که به شب بُد چشمِ او سلطان‌شناس

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیرِ چشمی کوز شه آگاه بود

(۶۳) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

مَنْفَذَى داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر (۶۴)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز (۶۵)؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنَه لِاتْبَصِرُونَ

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیکتریم ولی شما نمی بینید.»

(۶۴) غدیر: آبگیر، برکه

(۶۵) گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بتها را در پیش تو بگذارم (۶۶)

(۶۶) بگذارم: بسوزانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

آمد بتی بیرنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهر دکانِ بتگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

چون دستِ تو کشیدم، صورت دگر ندیدم
بیهوشی‌یی بدیدم، گم کرده مر خرد را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۴

هستِ اِباحَتِ (۶۷) کز هوا (۶۸) آمد، ضلال (۶۹)
هستِ اِباحَتِ کز خدا آمد، کمال

(۶۷) اِباحَت: مباح شمردن، جایز دانستن

(۶۸) هوا: هوا و هوسِ نفسانی

(۶۹) ضلال: گمراهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

چو صَریرِ (۷۰) تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صُدا عِ (۷۱) قَالِبْ؟

(۷۰) صَریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی آید، در اینجا به معنی آواز، خطاب.

(۷۱) صُدا عِ: سردرد، مجازاً زحمت، دردسر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۱

زین حکایت کرد آن ختم رُسل
از مَلِیکِ (۷۲) لایزال و لَمْ یَزُلْ (۷۳ و ۷۴)

بدین سبب است که خاتم رسولان از قول پادشاه ازلی و
ابدی چنین روایت کرده است.

که نگنجیدم در افلاک و خلا (۷۵)
در عقول و در نفوس باعلا (۷۶)

در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف (۷۷)
بی ز چون و بی چگونه، بی ز کیف (۷۸)

تا به دَلَّالیِ آن دل، فوق و تحت
یابد از من پادشاهی‌ها و بخت

بی چنین آئینه از خوبی من
برنتابد نه زمین و نه زَمَن (۷۹)

بر دو کون، اسبِ تَرَحَّم (۸۰) تاختم
پس عریض (۸۱) آئینه‌یی برساختم

هر دمی زین آینه پنجاه عُرْس (۸۲)
بشنو آئینه، ولی شرحش مَپُرس

(۷۲) مَلِیک: مالک، پادشاه

(۷۳) لَایزال و لَمْ یَزُل: ازلی و ابدی

(۷۴) مَلِیک لَایزال و لَمْ یَزُل: خداوند

(۷۵) خَلا: خلاء، فضای بی‌کران

(۷۶) باعُلا: بلندمرتبه

(۷۷) ضَیف: میهمان

(۷۸) کِیف: کیفیت

(۷۹) زَمَن: زمان

(۸۰) تَرَحَّم: رحمت

(۸۱) عریض: پهناور

(۸۳) عُرْس: جشن عروسی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر^(۸۳) را مقادیری نماند

(۸۳) اختر: ستاره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت
که به قُرب^(۸۴) کلَّ گردد همه جزوها مُقَرَّب^(۸۵)

(۸۴) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

(۸۵) مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خِلافِ همدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راهِ خود را می‌زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موجِ لشکرهای احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران
پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

یا مگر زین جنگ، حَقَّتْ وَاخْرَد
در جهانِ صلحِ یکرنگت بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۱

گوسفندی از کلیمُ الله (۸۶) گریخت
پایِ موسی آبله شد، نعل ریخت (۸۷)

در پی او، تا به شب در جست و جو
وآن رَمه (۸۸) غایب شده از چشم او

گوسفند از ماندگی (۸۹) شد سُست و ماند
پس کلیمُ الله گرد از وی فشانند

کف همی مالید بر پشت و سرش
می‌نواخت از مهر، همچون مادرش

نیم زره طَیْرگی (۹۰) و خشم، نی
غیرِ مهر و رحم و آبِ چشم، نی

گفت: گیرم بر مَنّتِ رحمی نبود
طبعِ تو بر خود چرا اِستم (۹۱) نمود؟

با ملائک گفت یزدان آن زمان
که نُبوت^{۹۲} را همی زبید (۹۳) فلان

مُصطفیٰ فرمود خود که هر نبی
کرد چوپانیش، بُرنا (۹۴)، یا صبی (۹۵)

بی شُبانی (۹۶) کردن و آن امتحان
حق ندادش پیشوائی جهان

حدیث

«مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا رَعَى الْغَنَمَ.
فَقَالَ أَصْحَابُهُ: «وَأَنْتَ؟» قَالَ: «نَعَمْ، كُنْتُ أَرْعَاهَا
عَلَى قَرَارِيطَ لِأَهْلِ مَكَّةَ.»»

«خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد جز آنکه
به کارِ چوپانی مشغول بوده است. اصحابِ او
گفتند: «حتی تو؟» فرمود: «آری. من
قراریط (نام مکانی نزدیک مکه) برای مکیان
چوپانی می‌کرده‌ام.»»

گفت سایل(۹۷): هم تو نیز ای پهلوان؟
گفت: من هم بوده‌ام دهری شُبان

تا شود پیدا وقار و صبرشان
کردشان پیش از نبوت حق، شبان

هر امیری کو شبانی بشر^۴
آنچنان آرد که باشد مؤتمراً (۹۸)

حلم (۹۹) موسی وار اندر رعی (۱۰۰) خود
او به جای آرد به تدبیر و خرد

لاجرم حقش دهد چوپانی
بر فراز چرخ مه، روحانی

آنچنان که انبیا را زین رعاً (۱۰۱)
برکشید و داد رعی اصفیا (۱۰۲)

- (۸۶) کلیمُ الله: لقب حضرت موسی
- (۸۷) نعل ریختن: تعبیری است از تند و شتابان دویدن
- (۸۸) رَمَه: گلهٔ گوسفندان
- (۸۹) ماندگی: خستگی
- (۹۰) طَیْرُکِی: خشمگینی، غَضَبُنَاکِی
- (۹۱) اِسْتَم: ستم
- (۹۲) نُبُوَّت: پیامبری
- (۹۳) همی‌زیید: از مصدر زییدن، یعنی آراستن و پیراستن
- (۹۴) بُرْنا: جوان
- (۹۵) صَبِی: پسر، فرزند، کودک
- (۹۶) شَبان: چوپان
- (۹۷) سَایِل: سؤال‌کننده، پُرسندهٔ سؤال
- (۹۸) مُؤْتَمَر: مأمور شده
- (۹۹) حِلْم: فضاکشایی
- (۱۰۰) رَعِی: چرانیدن، مواظبت، چوپانی کردن
- (۱۰۱) رِعا: چوپانان
- (۱۰۲) اَصْفِیا: زبندگان و گزیدگان
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلْدی (۱.۳) و فن
کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(۱.۳) جَلْدی: چابکی، چالاکي

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را
کز پی دانه نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا (۱.۴)

چون نباشد حفظ و تقویٰ، زینهار (۱۰۵)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۰۴) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۱۰۵) زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

ز آن محمد شافع (۱۰۶) هر داغ (۱۰۷) بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود

در شب دنیا که محجوب است شید (۱۰۸)
ناظر حق بود و زو بودش امید

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«الْمُ نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینهات را برایت نگشودیم؟»

(۱۰۶) شافع: شفاعت‌کننده

(۱۰۷) داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار

(۱۰۸) شید: خورشید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۷

هین مَران از رویِ خود او را بعید
آنکه او یکبار آن رویِ تو دید

دیدِ رویِ جز تو شد غُلُّ (۱۰۹) گلو
کُلُّ شَیْءٍ مَاسِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

قرآن کریم، سورہ یس (۳۶)، آیہ ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

«و ما بر گردنهایشان تا زنخها غلها نهادیم،
چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن
نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد
زانکه باطل، باطلان را می‌گشَد

(۱۰۹) غُلّ: زنجیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

مدعی دیده‌ست، اما با غرض
پرده باشد دیده دل را غرض

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

کاین غرض‌ها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده پیچیده بود

پس نبیند جمله را با طمّ (۱۱۰) و رِمّ (۱۱۱ و ۱۱۲)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَىٰ وَ يُصِمُّ

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشقی تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را

(۱۱۰) طِمٌّ: دریا و آب فراوان

(۱۱۱) رِمٌّ: زمین و خاک

(۱۱۲) با طِمٌّ و رِمٌّ: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را
نمی‌بینیم، اصولاً توجّه ما به علل و اسباب چشمان را
بسته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحرست و، گفتن همچو جو
بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱

آبِ ما، محبوبِ گل مانده‌ست هین
بحرِ رحمت، جذبِ کن ما را ز طین^(۱۱۳)

بحر گوید: من تو را در خود گشتم
لیک می‌لافی که من آب خوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را
ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

آبِ گل خواهد که در دریا رود
گلِ گرفته پایِ آبِ و، می‌گشند

گر رهند پایِ خود از دستِ گل
گلِ بماند خشک و، او شد مستقل

آن کشیدن چیست از گل آب را؟
جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت میزند

این خُماری غم، دلیلِ آن شدهست
که بدان مفقود، مستیّات بدهست

(۱۱۳) طین: گل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

بُتها تراشیدم بسی، بهر فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آمدم از آزی

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهر دکانِ بُتگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

دگان ز خود پرداختم، انگازها انداختم
قدر جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زانکه حادث، حادثی را باعث است

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُضِلِّ»
ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لَمْتُرِی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جمله مرغانِ مُنازِع^(۱۱۴)، بازوار
بشنوید این طبلِ باز^(۱۱۵) شهریار

ز اختلافِ خویش، سوی اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَاُولَئِكَ
نَحْوُهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و
یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را
از آن باز نداشته است.»

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کآن سلیمان را دمی نشناختیم

(۱۱۴) مُنَازَع: نزاع کننده، ستیزهگر

(۱۱۵) طَبَلٍ بَازٍ: طبلی که وقتِ پروازِ باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا پِنه
تا چو داود آب، سازد صد زِرِه

آن سُلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیشِ ما و، ما از وی مَلول (۱۱۶)

(۱۱۶) مَلول: افسرده، اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲

مرغُ کو بی این سُلیمان می‌رود
عاشقِ ظلمت (۱۱۷)، چو خُفاشی بُود

با سُلیمان خو کن ای خُفاشِ رد (۱۱۸)
تا که در ظلمت نمانی تا ابد

یک گزی (۱۱۹) ره، که بدان سو می‌روی
همچو گز، قُطْبِ مساحت می‌شوی

وآنکه لنگ و لوک آن سو می‌جھی
از همه لنگی و، لوکی می‌رھی

(۱۱۷) ظلمت: تاریکی

(۱۱۸) رَد: مردود

(۱۱۹) گَز: ذرع، وسیله‌ای از چوب و یا آهن که بدان، جامه و پارچه و زمین و جز آن را اندازه بگیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مَشور(۱۲۰)

(۱۲۰) مَشور: مَشوران، تحریک نکن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^۳(۱۲۱) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

کی درخورِ لیلی بُود؟ آنکس کزو مجنون شود
پایِ عَلمِ آنکس بُود کاو راست جانی آن سری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵

«حکایتِ امیر و غلامش که نماز باره
بود و انسِ عظیم داشت در نماز و
مناجات با حق.»

میر شد محتاجِ گرمابه سحر
بانگ زد: سُنْقُرُ (۱۲۲)، هلا بردار سر

طاس (۱۲۳) و مندیل (۱۲۴) و گل از آلتون (۱۲۵) بگیر
تا به گرمابه رویم ای ناگزیر

سُنْقُرُ آن دَم طاس و مَنَدِیْلِی نکو
برگرفت و رفت با او دو به دو

مسجدی بر ره بُد و بانگ صَلا (۱۲۶)
آمد اندر گوشِ سُنْقُرُ در ملا

بود سُنْقُرُ سخت مَوْلِع (۱۲۷) در نماز
گفت ای میرِ من ای بنده‌نواز

تو برین دگان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض (۱۲۸) و خوانم لَمْ یَكُنْ

قرآن کریم، سورۀ اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

چون امام و قوم بیرون آمدند
از نماز و وردها فارغ شدند

سُنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت (۱۲۹)
میر، سُنقر را زمانی چشم داشت

گفت: ای سُنقر چرا نایی بُرون؟
گفت: می‌نگذاردم این ذُفُنون (۱۳۰)

صبر کن، نک آمدم ای روشنی
نیستم غافل، که در گوشِ منی

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیباش (۱۳۱) مرد

پاسخش این بود می‌نگذاردم
تا برون آیم هنوز ای محترم

گفت: آخر مسجد اندر، گس نماند
کیت وا می‌دارد؟ آنجا کت نشاند؟

گفت: آنکه بسته استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون

آنکه نگذارد تو را کآیی درون
می‌بگذارد مرا کآیم برون

آنکه نگذارد کزین سو پا نهی
او بدین سو بست پای این ره‌ی (۱۳۲)

ماهیان را بحر نگذارد برون
خاکیان را بحر نگذارد درون

اصلِ ماهی آب و حیوان از گل است
حیله و تدبیر اینجا باطل است

قفلِ زَفت (۱۳۳) است و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاحها
این گشایش نیست جز از کبریا

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

«... لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

«... کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست»

چون فراموشت شود تدبیر خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

(۱۲۲) سُنْقُرُ: پرنده‌ای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.

(۱۲۳) طاس: نوعی کاسه مسی، لگن

(۱۲۴) مَنْدِيلٌ: حوله

(۱۲۵) اَلتُّونُ: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.

(۱۲۶) صَلا: مخفف صلاة به معنی نماز

(۱۲۷) مَوْلِعٌ: حریص، آزمند، مشتاق

- (۱۲۸) فرض: واجب، ضروری، لازم
- (۱۲۹) چاشت: ظهر، میانه روز
- (۱۳۰) نُوفُنُون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.
- (۱۳۱) تیباش: عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ.
- (۱۳۲) رَهی: رونده، سالک، غلام و بنده
- (۱۳۳) زَفَت: ستبر، بزرگ
-

مجموع لغات:

- (۱) آزر: پدر یا عموی حضرت ابراهیم، آزری: مجازاً بتگری
- (۲) اَنگاز: دست‌افزار، ادات، آلت
- (۳) بَری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور
- (۴) مُضِلّ: گمراه‌کننده
- (۵) لَمْتُر: چاق، فربه، کاهل
- (۶) درخور: لایق، سزاوار
- (۷) پایِ عَلم: محل تجمع سپاه، جایی که شاهان و سالاران ایستند، مجازاً مرکز و مصدر امر، ملجأ و پناه
- (۸) فَطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.
- (۹) تَفْتیق: شکافتن
- (۱۰) صُور: جمع صورت، نقش‌ها
- (۱۱) آهنگ: قصد، عزم، اراده

- (۱۲) ثَعَلَبٌ: روباه
- (۱۳) مَامَضِيٌّ: آنچه که گذشته است.
- (۱۴) گوش کشیدن: کنایه از توجه دادن، آگاه نمودن، و تنبیه کردن است.
- (۱۵) نار: آتش
- (۱۶) حَطَبٌ: هیزم
- (۱۷) فِطْنَةٌ: زیرکی، باهوشی
- (۱۸) حَدَثٌ: مدفوع، ادرار
- (۱۹) طَهْرًا بَيْتِي: خانه‌ام را پاک کنید
- (۲۰) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۲۱) پیشین: از پیش
- (۲۲) غَوِيٌّ: گمراه
- (۲۳) ثَمِينٌ: گرانبها
- (۲۴) چمین: ادرار، مدفوع
- (۲۵) کِپِيٌّ: میمون
- (۲۶) جاهل: نادان
- (۲۷) نگار: محبوب، معشوق
- (۲۸) کَرْدَمٌ: عقرب
- (۲۹) اَبْخَوْرِدٌ: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه
- (۳۰) عاصِمٌ: نگهدارنده

- (۳۱) سفینه: کشتی
- (۳۲) فوز: نجات، رستگاری
- (۳۳) ذکاوات: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
- (۳۴) فِطْنٌ: جمع فِطْنَتٌ، زیرکی‌ها
- (۳۵) گولی: حماقت، در اینجا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافع دنیایی
- (۳۶) ذُوْدَالِ: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۳۷) حَدِيدٌ: آهن
- (۳۸) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۳۹) مَزَادٌ: مزایده و به معرض فروش گذاشتن
- (۴۰) رَيْبٌ: شک و تردید
- (۴۱) اِشْتَرَى: خرید
- (۴۲) دَسْتِ كَشِيْدِن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع. در اینجا منظور طلب کردن است.
- (۴۳) مَرْجُوْمٌ: سنگسار شده
- (۴۴) سَخُوْطٌ: نفرین شده و ملعون
- (۴۵) بَرَى: بیزار، منزجر، دوری‌گزیننده
- (۴۶) حَبْرٌ: دانشمند، دانا
- (۴۷) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۸) نَدَامَتٌ: پشیمانی

- (۴۹) دَه دادن: منزجر شدن
- (۵۰) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۵۱) استماع: شنیدن
- (۵۲) فُضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.
- (۵۳) دَرخُش: آذرخش، برق
- (۵۴) وَخُش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون
- (۵۵) کُتَّاب: مکتب‌خانه
- (۵۶) تَن: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمّم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن
- (۵۷) مُصِیب: اصابت کننده، راست‌کار، راست و درست عمل کننده
- (۵۸) سُكُستَن: گسیختن، گسستن
- (۵۹) حَبِیب: دوست، در اینجا یعنی خداوند
- (۶۰) متواری: گریزان، فراری
- (۶۱) كَپ: گپ، گفتگو کردن
- (۶۲) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.
- (۶۳) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
- (۶۴) غَدِیر: آبگیر، برکه
- (۶۵) کُدیّه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده
- (۶۶) بَکُذَّام: بسوزانم

- (۶۷) اِباحت: مباح شمردن، جایز دانستن
- (۶۸) هِوا: هوا و هوسِ نفسانی
- (۶۹) ضَلال: گمراهی
- (۷۰) صَریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی آید، در اینجا به معنی آواز، خطاب.
- (۷۱) صُداع: سردرد، مجازاً زحمت، دردسر
- (۷۲) مَلِک: مالک، پادشاه
- (۷۳) لَایزال و لَمْ یَزُل: ازلی و ابدی
- (۷۴) مَلِک لَایزال و لَمْ یَزُل: خداوند
- (۷۵) خَلا: خلاء، فضای بی‌کران
- (۷۶) باعُلا: بلندمرتبه
- (۷۷) ضَیف: میهمان
- (۷۸) کِیف: کیفیت
- (۷۹) زَمَن: زمان
- (۸۰) تَرَحُّم: رحمت
- (۸۱) عَرِیض: پهناور
- (۸۲) عُرْس: جشن عروسی
- (۸۳) اختر: ستاره
- (۸۴) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

- (۸۵) مُقَرَّبٌ: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۸۶) کَلِيمُ اللّٰهِ: لقب حضرت موسی
- (۸۷) نعل ریختن: تعبیری است از تند و شتابان دویدن
- (۸۸) رَمَه: گلهٔ گوسفندان
- (۸۹) ماندگی: خستگی
- (۹۰) طَيْرُكِي: خشمگینی، غَضَبُنَاكِي
- (۹۱) اِسْتَمٌ: ستم
- (۹۲) نُبُوَّتٌ: پیامبری
- (۹۳) همی‌زیبید: از مصدر زیبیدن، یعنی آراستن و پیراستن
- (۹۴) بُرْنَا: جوان
- (۹۵) صَبِيٌّ: پسر، فرزند، کودک
- (۹۶) شَبَانٌ: چوپان
- (۹۷) سَائِلٌ: سؤال‌کننده، پُرسندهٔ سؤال
- (۹۸) مُؤْتَمَرٌ: مأمور شده
- (۹۹) حِلْمٌ: فضاکشایی
- (۱۰۰) رَعِيٌّ: چرانیدن، مواظبت، چوپانی کردن
- (۱۰۱) رِعَا: چوپانان
- (۱۰۲) اَصْفِيَا: زبندگان و گزیدگان
- (۱۰۳) جَلْدِيٌّ: چابکی، چالاکی

- (۱۰۴) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۱۰۵) زینهار: برحذر باش، کلمهٔ تنبیه
- (۱۰۶) شافع: شفاعت‌کننده
- (۱۰۷) داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار
- (۱۰۸) شید: خورشید
- (۱۰۹) غلّ: زنجیر
- (۱۱۰) طمّ: دریا و آب فراوان
- (۱۱۱) رمّ: زمین و خاک
- (۱۱۲) با طمّ و رمّ: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۱۱۳) طین: گل
- (۱۱۴) مُنَازِع: نزاع‌کننده، ستیزه‌گر
- (۱۱۵) طبلِ باز: طبل‌بازی که وقتِ پروازِ باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.
- (۱۱۶) ملول: افسرده، اندوهگین
- (۱۱۷) ظلمت: تاریکی
- (۱۱۸) ردّ: مردود
- (۱۱۹) گز: ذرع، وسیله‌ای از چوب و یا آهن که بدان، جامه و پارچه و زمین و جز آن را اندازه بگیرند.
- (۱۲۰) مشور: مشوران، تحریک‌نکن
- (۱۲۱) مفتی: فتوا‌دهنده

- (۱۲۲) سُنْقُرُ: پرنده‌ای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
- (۱۲۳) طاس: نوعی کاسهٔ مسی، لگن
- (۱۲۴) مَنْدِيل: حوله
- (۱۲۵) اَلْتُون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.
- (۱۲۶) صَلا: مخفّف صلاة به معنی نماز
- (۱۲۷) مَوْلِع: حریص، آزمند، مشتاق
- (۱۲۸) فرض: واجب، ضروری، لازم
- (۱۲۹) چاشت: ظهر، میانهٔ روز
- (۱۳۰) نُوفُنُون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.
- (۱۳۱) تیباش: عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ.
- (۱۳۲) رَهی: رونده، سالک، غلام و بنده
- (۱۳۳) زَفَت: ستبر، بزرگ